

## تعدد فرهنگی و سیاست: صورت مسأله

سید علی رضا حسینی بهشتی\*

### چکیده:

جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، نه از فرهنگی واحد، که از فرهنگ‌های گوناگون شکل گرفته است. با گسترش نهضت چند فرهنگی‌گرایی در دهه‌های اخیر، مسأله به رسمیت شناختن تعدد فرهنگی و تأثیر هویت‌های گوناگون بر فرایند تصمیم‌گیری سیاسی، به یکی از موضوعات مهم و مطرح در اندیشه سیاسی معاصر تبدیل شده است. نوشتار حاضر، پس از طرح زمینه‌های موضوعیت یافتن تعدد فرهنگی، بر آن هست که ابعاد گوناگون صورت مسأله را روشن کند؛ پس از آن، به گونه‌شناسی نظریات مطرح در این زمینه به اختصار پرداخته شده و در پایان، نظریه چارلز تیلر در این باره مورد بررسی قرار می‌گیرد.

**کلید واژه‌ها:** اقلیت‌ها، تعدد فرهنگی، چند فرهنگی‌گرایی، شناسایی، مهاجرت،

هویت فرهنگی.

**مقدمه**

با نگاهی به جهان پیرامون خود، به آسانی می‌توانیم دریابیم که یکی از مهمترین ویژگی‌های آن، وجود تعدد و تنوع فرهنگی در اجتماعات بشری است. درحالی‌که روزگاری چنین تصور می‌شد که اعضای یک واحد سیاسی معین، مانند ملت - کشور، دارای فرهنگ واحد، یکپارچه و مشترکی هستند و بسیاری در آرزوی تحقق بخشیدن به فرهنگی جهانی، با همین ویژگی‌ها بودند، امروزه کمتر کسی را می‌توان یافت که با مشاهده تنوع و تعدد فرهنگها، حتی در درون ملل دارای فرهنگ دیرین، به وجود تعدد فرهنگی اذعان نکند.

تفسیرهای مختلف از چنین تعددی، می‌تواند زمینه را برای ارائه راه‌کارهای گوناگون فراهم آورد و در نتیجه، حکومت‌های متجدد، خواه ناخواه با جست‌وجوی گزینه بهتر و مناسب‌تر از میان آنها روبه‌رو هستند. آنچه در این نوشتار می‌آید، بیش از آنکه معطوف به ارائه راه حلی در این جهت باشد، به فراهم ساختن درک و فهمی بهتر از صورت مسأله نظر دارد که البته به مثابه گامی مهم برای یافتن راه‌کارهای عملی تلقی می‌شود.

**تعدد فرهنگی؛ علل، زمینه‌ها و پرسشها**

درحالی‌که تعدد فرهنگی همه اجتماعات انسانی معاصر را، هر چند به میزان مختلف، در بر گرفته است، به هنگام بررسی منشأ و خاستگاه چنین تعددی نیز با نوعی تعدد روبه‌رو هستیم. بخش قابل توجهی از این تعدد، حاصل مهاجرت‌های پدیده‌ای است که به‌ویژه، پس از نیمه دوم قرن بیستم، باعث شکل‌گیری شماری از اقلیت‌های فرهنگی در درون اجتماعاتی شده است که تا این زمان از فرهنگی کم و بیش همگن برخوردار بودند. این مهاجرت‌ها علت‌های گوناگون داشته است. بسیاری از مهاجران، در پی یافتن شرایط مناسبتری برای زندگی، ترک وطن کرده‌اند و به کشورهایی که در آن چشم‌اندازهای امیدوارکننده‌تر اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی یافت می‌شد، کوچ کرده‌اند. اقلیت ترک تبار آلمان، اقلیت عرب تبار فرانسه و اقلیت هندی تبار بریتانیا، بر این اساس شکل گرفته‌اند. شمار قابل توجهی از ایرانیان مهاجر به اروپا و آمریکا نیز به چنین دلیلی است که اقامت در غرب را بر زندگی در میهن خود ترجیح داده‌اند. علت دیگر مهاجرت می‌تواند وجود ظلم و ستم نظام یافته‌ای باشد که مردم بسیاری از کشورهای جهان سوم با آن دست به

گریباندند. نظام‌های سیاسی مستبد، یا گروه‌های قدرتمند نژادپرستی که با پشت‌گرمی دولتها دست به تصفیه‌های نژادی می‌زنند، باعث می‌شوند که ترک وطن برای بسیاری از شهروندان آن کشور و برای اقلیتهای نژادی و دینی، تنها راه چاره به شمار آید. مهاجران عراقی پناهنده به ایران و فلسطینی‌های ساکن لبنان، سوریه و اردن، از این‌گونه مهاجران هستند. ریشه برخی دیگر از مهاجرتها را می‌توان در اشغال سرزمین مادری از سوی بیگانگان یا حکومت‌های دست‌نشانده بیگانه یافت. بخش مهمی از میلیونها افغانی پناهنده به ایران را کسانی تشکیل می‌دهند که به علت تجاوز نیروهای اشغالگر شوروی، مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده‌اند و به دلیل فراهم نبودن شرایط مناسب جهت بازگشت به افغانستان، بیش از دو دهه است که زندگی در هجرت را برای خود برگزیده‌اند.

اما افزون بر مهاجرت، خاستگاه‌های دیگری را نیز می‌توان برای شکل‌گیری اقلیتهای فرهنگی برشمرد؛ در این میان، باید به گروه‌های فرهنگی‌ای اشاره کرد که در بخشی از قلمرو یک کشور، حیاتی دیرینه و متمایز دارند. اینان می‌توانند ساکنین اصلی آن سرزمین باشند؛ مانند کردها در غرب ایران، بومیان در شمال کانادا و سرخپوستان در ایالات متحده آمریکا؛ در جاهایی نیز این گروه‌ها، اکثریت مهاجران ساکن در یک منطقه را تشکیل می‌دهند؛ مانند فرانسوی تبارهای ایالت کبک در کانادا. همان‌گونه که پیداست، آنچه این گروه‌های فرهنگی را از گونه‌های دیگر متمایز می‌کند، تمرکز جغرافیایی و نوعی وابستگی آنان به سرزمین خاص است.

بالاخره، جوامع فرهنگی می‌توانند به لحاظ جغرافیایی پراکنده باشند، اما اشتراکات فکری (از جمله باورهای دینی) و تجلیات فرهنگی (مانند زبان، آداب و سنن) آنان را به یکدیگر پیوند دهد؛ اقلیت‌های دینی (کلیمی، مسیحی و زرتشتی) در ایران و مسلمانان ساکن در اروپا و آمریکا در این گروه جای می‌گیرند.

پرسشهایی که در زمینه تعدد فرهنگی وجود دارد را می‌توان در دو گروه عمده جای داد: نخست، آن دسته از پرسشها که ماهیتاً توصیفی و توضیحی به‌شمار می‌روند و در پی پاسخگویی به این مسأله هستند که "چرا مردم شیوه‌های گوناگونی برای زندگی برمی‌گزینند و چه چیز این شیوه‌های گوناگون زندگی را از یکدیگر متمایز می‌کند؟" دوم، پرسشهایی که ماهیتی تجویزی و هنجاری دارند و در پی پاسخ‌یابی برای این مسأله هستند که "چه موضعی باید، در قبال این

گوناگونی برگزیده شود؟<sup>۱</sup> بدیهی است که این دسته‌بندی، رابطه تأثیر و تأثری را که در میان این دو گروه هست نفی نمی‌کند، بلکه تنها به منظور طبقه‌بندی مسائل و محورهای مورد بحث و در جهت تسهیل تمرکز مطالعاتی صورت پذیرفته است. این به آن معناست که هر کدام از این پرسشها، پاسخ‌هایی را می‌طلبند که در حوزه مطالعاتی خاص در علوم اجتماعی قرار دارند و هیچ یک از این حوزه‌ها، به شکلی خودبسته عمل نمی‌کند و هر کدام نیازمند مطالعات و داده‌هایی است که در حوزه‌های دیگر وجود دارد. برای نمونه، فهم و درک گوناگون ما از مفاهیمی چون فرهنگ، جامعه، چند فرهنگی‌گرایی و سیاست، می‌تواند به توصیه‌های گوناگونی بیانجامد؛ از این روست که به‌عنوان مثال، یک نظریه‌پرداز سیاسی که می‌خواهد، به تجویزات و توصیه‌های سیاسی در زمینه چگونگی جهت‌گیری و شکل‌گیری فرایندهای تصمیم‌گیری سیاسی دست زند، به ناچار بایستی به مطالعات، بررسی‌ها و پژوهش‌های انجام شده درباره فرهنگ، در رشته‌های دیگری از علوم اجتماعی، مانند جامعه‌شناسی و به‌ویژه مردم‌شناسی، مراجعه کند؛ حتی اگر به پاسخهای قطعی و تعاریف جامع و مانع دست نیابد، ضروری است که دست کم یک یا آمیزه‌ای از چند پاسخ یا تعریف را مبنای مباحث خود قرار دهد. افزون بر این، چنانچه خواهد آمد، گزینش آگاهانه یک رهیافت معرفت‌شناختی، از ضروریاتی است که تمایزهای مطالعاتی و بررسی‌های صورت گرفته در این زمینه را رقم خواهد زد. در نتیجه، این امر که نظریه‌پرداز سیاسی، از منظری تجددگرایانه<sup>۱</sup> به این مسأله نگاه کند و یا از دیدگاهی پسا تجددگرایانه<sup>۲</sup> به آن بنگرد، در جهت‌گیری تفاسیر و نتایج به دست آمده تأثیری انکارناپذیر دارد.

پرسش دیگری که به‌ویژه در جامعه ما مطرح می‌شود، علت بذل توجه چند سال اخیر به مسأله تعدد فرهنگی است: "آیا تعدد فرهنگی پدیده‌ای نوظهور است؟" اگر پاسخ منفی باشد، باید دریافت که چرا تنها در سالهای اخیر است که شاهد رشد کمی و کیفی ادبیات این موضوع هستیم؟ واقعیت این است که تعدد فرهنگی، پدیده‌ای با تاریخی به قدمت حیات جمعی بشر است. تاریخ مکتوب حیات بشری، نشان از تفاوت‌های فرهنگی در همه اجتماعات دارد. در تمدن‌های باستانی همچون ایران، هند، چین و روم، وجود تعدد فرهنگهای ریشه‌دار و چگونگی

برخورد با این مسأله، بخشی از دغدغه خاطر حاکمان بوده است. گذشته از اینکه حکومت‌های باستان چگونه سیاستی در قبال چند فرهنگی پیشه کرده‌اند، وجود قومیت‌های گوناگون، گروه‌های زبانی مختلف و گاه ادیان متفاوت، از واقعیت‌های اجتماعات آن زمان نیز بوده است. تهاجم‌ها و کشورگشایی‌ها، کوچ‌های اجباری و مهاجرت‌های داوطلبانه، همگی زمینه‌ساز چنین تنوعی بوده‌اند.

بنابراین، چه امری از دو دهه پیش به این سو تعدد فرهنگی را چنین مطرح و مهم کرده است؟ پاسخ این پرسش را می‌توان به اختصار در این نکته یافت که آن‌چه در این دوره اخیر مطالبه آن محسوس و برجاست، نه اثبات وجود تعدد فرهنگی، که به رسمیت شناخته شدن چنین تنوعی است. هرچند به لحاظ تاریخی نمی‌توان سرآغاز معینی برای چنین مطالباتی تعیین کرد، اما اگر زمانی خواسته شود تاریخ‌نگاری این حرکت انجام گیرد، بی‌تردید نمی‌شود بدون توجه به نهضت چند فرهنگی‌گرایی<sup>۱</sup> در ایالات متحده، به چنین کاری دست زد. در دو دهه اخیر، نهضت چند فرهنگی‌گرایی در ایالات متحده، که سخت متأثر از نقد پسا تجددگرایانی همچون "میشل فوکو" و "ژاک دریدا" و منتقدانی چون "ادوارد سعید" و "توام چامسکی" است، بر مطالبات جدیدی تأکید می‌کند و این مطالبات، دست کم در یک نقطه، اشتراک نظر دارند: "به رسمیت شناخته شدن تعدد فرهنگی". دانشگاه‌ها، دانشکده‌ها و حتی مدارس، مستعدترین زمینه برای طرح چنین مطالباتی بوده‌اند. برای نمونه، درحالی‌که در سنت آموزشی ایالات متحده تاکنون مرسوم بوده است که متون معینی به‌عنوان متون کلاسیک شناخته شوند و مورد مطالعه قرار گیرند، مرجعیت و اهمیت این متون سخت به چالش فرا خوانده شده است. تا به حال معمول بوده است که آثاری چون *ایلیاد* و *ادیسه* "هومر"، نمایشنامه‌های "سوفوکلس"، آثار "افلاطون"، گزیده‌هایی از "انجیل"، تفاسیری از "اگوستین"، رساله درباره آزادی "جان استوارت میل"، مقاله "لاک"، اصول "نیوتن"، *کاندید* "ولتر"، داستان‌های "جین آستین"، *هاکلبری فین* و مانند آن خوانده و تدریس شود؛ اما طرفداران چند فرهنگی، به درستی خاطر نشان می‌کنند که این متون، تنها نماینده و نمایانگر بخشی از مجموعه متنوع فرهنگ ایالات متحده، یعنی سفیدپوستانی است

که ریشهٔ آنان از فرهنگ آنگلوساکسون آب می‌خورد. بخشهای مهمی از این مجموعه نادیده انگاشته شده است و در نتیجه، فرهنگ‌سازان حاکم بر تاریخ آمریکا از کنار فرهنگ اسپانیولی تبارها، سرخپوستان بومی، سیاهپوستان، آسیایی تبارها و دیگران، به ناروا با بی‌اعتنایی گذشته‌اند. این در حالی است که هنگام صحبت از "هویت آمریکایی"، مجموعه‌ای از این قومیت‌ها و فرهنگ‌ها را مورد نظر قرار می‌دهند. در این راستا، انتقادهایی نیز پیرامون درس تاریخ ایالات متحده مطرح شده است: چرا باید این تاریخ از یونان و روم باستان آغاز شود، از دوران میانه گذر کند، به اروپای جدید برسد و آنگاه به سرگذشت اقوام مهاجر (مهاجم؟) به قارهٔ جدید و سپس به فرایند تأسیس ایالات متحده بیانجامد؟ چرا صدای دیگر اقوام و جوامع فرهنگی، که تاریخی متفاوت دارند یا به قرائت‌های دیگر از این تاریخ معتقدند، باید در هیاهوی چنین قرائتی رسمی، محو و ناشنیده باقی بماند؟ آیا سیاهپوستان باید تاریخ خود را از قارهٔ سیاه، چینی تبارها از تمدن شگفت‌انگیز چین باستان و آسیایی تبارها از گذشتهٔ دیرین و با شکوه ملل آسیایی، که روزگاری کانون توجه تمدن‌ها بوده‌اند، آغاز کنند؟

این روزها، افسانهٔ "یک ملت، یک فرهنگ" در هم شکسته و پذیرش تنوع و تعدد فرهنگی گریزناپذیرتر از آن است که در بخشنامه‌ها، وضع مقررات، قانونگذاری و فرایندهای تصمیم‌گیری سیاسی نادیده شمرده شود. زمان آن فرا رسیده است که حکومتها، به‌طور جدی به برنامه‌ریزی‌های خردمندانه و اتخاذ مواضع عملی دست یازند که این خود نیاز به تکیه بر نظریه‌های مستحکم، سازگار و استوار دارد.

### نظریه‌های تعدد فرهنگی و آثار سیاسی آنها

نظریه‌های تعدد فرهنگی، به‌گونه‌ای خاص از تعدد نظر دارند و در نتیجه می‌توان آنها را همانند نظریه‌های تعدد، در دو گروه جای داد: نخست، آن نظریه‌هایی است که تعدد را به‌عنوان یک واقعیت می‌پذیرند. هیچ نظریهٔ تعددی نیست که وجود شیوه‌های گوناگون زندگی را انکار کند و آن را یکی از صفات مشخص اجتماعات متجدد نداند. البته همان‌گونه که گفته شد، این نه خود تعدد، بلکه تصدیق آن است که پدیده‌ای مربوط به دنیای متجدد شمرده می‌شود. در مقابل، نظریه‌هایی قرار دارند که گامی فراتر نهاده‌اند و تعدد را ارزشمند می‌دانند. در این جا تلاش خواهد

شد تا پیامدهای هر یک از این دیدگاهها در شکل‌گیری سیاست‌گذاری‌های حکومتی بررسی شود. همچون بسیاری زمینه‌های دیگر، کشور ما از نبود نظریه‌های سیاسی منسجم و استوار رنج می‌برد. از این‌رو، به ناچار به مثالهای نظریه‌پردازان غربی تکیه زده‌ایم. هم‌چنین، باید به یاد داشت در عین حال که این دو دیدگاه به صورت مطلق نیز نظریه‌های نمونه دارند، بیشتر نظریه‌های مربوط به سیاست چند فرهنگی در طیفی میان این دو دیدگاه قرار گرفته‌اند.

اگر بخواهیم پیامد سیاسی هر یک از دیدگاه‌های نامبرده را به اجمال بیان کنیم، می‌توانیم بگوییم دیدگاهی که تعدد فرهنگی را صرفاً یک واقعیت می‌داند و نه یک ارزش، بیشتر منشأ نظریه‌هایی است که از سیاست‌گذاری‌های همسان‌ساز<sup>۱</sup> جانبداری می‌کند؛ در حالی که دیدگاهی که آن را پدیده اجتماعی ارزشمندی می‌شمرد، سعی در طراحی سیاست‌های معطوف به چند فرهنگی دارد. بررسی‌های تاریخی به ما نشان می‌دهد که رویه معمول و مرسوم حکومت‌ها، سیاست‌گذاری‌های همسان‌ساز بوده است. برای نمونه، درخواست از بیگانگان برای فرو گذاشتن آداب، سنن و باورهای اخلاقی خاص خود و پذیرش فرهنگ کشور میزبان، پیش شرط لازم برای اعطای شهروندی محسوب می‌شده است. نمونه روشنگر این مسأله را می‌توان در برخورد با کسانی مشاهده کرد که در یونان و روم باستان بیگانه شمرده می‌شدند. همان‌گونه که بررسی "فوستل دو کولانژ"<sup>۲</sup> نشان می‌دهد، شناسایی یک شهروند از مشارکت او در این دولت شهر نشأت می‌گرفت و "از این مشارکت بود که همه حقوق مدنی و سیاسی او حاصل می‌شد." (۱) در نتیجه، این امر باعث مرزبندی محو‌ناشدنی، میان یک شهروند و یک بیگانه بود. بر این اساس، بیگانگان استحقاق برخورداری از هیچ حقوق مدنی‌ای را نداشتند:

«نه در روم و نه در یونان، یک خارجی نمی‌توانست مالک باشد. او نمی‌توانست ازدواج کند یا اگر ازدواج می‌کرد به رسمیت شناخته نمی‌شد و فرزندان نامشروع شمرده می‌شدند. او نمی‌توانست با یک شهروند قراردادی ببندد و قانون چنین قراردادی را به هیچ وجه معتبر نمی‌دانست.» (۲)

اگرچه، در بعضی موارد حق شهروندی به بیگانگان اعطا می‌شد، اما:

«مسلماً هیچ قانون عمومی دیگری نبود که در آن قانونگذار، در محاصره  
این همه دشواری و احتیاط قرار گرفته باشد. تشریفات مقرر هیچ‌گاه، حتی  
برای اعلام جنگ، یا وضع یک قانون جدید به این دشواری نبود.»<sup>(۳)</sup>

در آن زمان، اعطای حق شهروندی به یک بیگانه تجاوز به اصول بنیادین مذهب ملی شمرده می‌شد. در نتیجه، از بیگانگان خواسته می‌شد پیش از شهروند شدن، در مراسم مذهبی آن شهر، مانند مراسم قربانی، شرکت کنند.

یکی از نتایج قابل ملاحظه نمونه فوق این بوده است که در بسیاری از موارد یا به بیگانگان حق شهروندی نداده‌اند، یا تنها پس از پذیرش فرهنگ (و در این مورد مذهب) آن جامعه سیاسی، به‌عنوان شهروند شناخته شده‌اند. اینگونه همسان‌سازی، لازمه ثبات نظام سیاسی برشمرده شده است.

در بیشتر نظریه‌های سیاسی لیبرال نیز جانبداری از سیاست‌های همسان‌ساز، قابل مشاهده است. با این همه، همان‌گونه که «ویل کیملیکا»<sup>۱</sup> نشان می‌دهد، چنین عدم توافقی نسبت به تعدد فرهنگی، پدیده‌ای است که به تازگی در فرهنگ لیبرال رشد بیشتری را از خود می‌نمایاند. برای نمونه، در انگلستان سده نوزدهم، دو دیدگاه در قبال حقوق اقلیت‌ها وجود داشته است: در یک سو، لیبرال‌هایی همچون «ج. اس. میل» به دنبال هویت مشترک ملی‌ای بودند که به‌طور تنگاتنگ، با یک سیاست عدم امتزاج نژادگرایانه<sup>۲</sup> در رابطه با گروه‌های کوچکتر ملی‌گه خورده بود. اما در دیگر سو، لیبرال‌های بسیاری در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم سر برداشتند، (مانند لرد اکتون<sup>۳</sup> و آلفرد زیمرن<sup>۴</sup>) که از حقوق اقلیتها براساس این باور که: «آزادی فردی به‌صورتی تنگاتنگ به عضویت فرد در یک گروه ملی بستگی دارد و حقوق خاص در نظر گرفته شده برای هر گروه می‌تواند به‌طور برابر در مورد اکثریت و اقلیت به کار رود»،<sup>(۴)</sup> دفاع می‌کردند. اما در نتیجه «سقوط امپراتوری بریتانیا، ظهور جنگ سرد و تفوق نظریه‌پردازان

1- Will Kymlicka

2- Ethnocentric Disintegration

3- Lord Acton

4- Alfred Zimmern



آمریکایی در لیبرالیزم پس از جنگ، مباحثه داغ لیبرال در دوران پیش از جنگ درباره اقلیت‌های ملی، جای خود را به سکوتی مطلق داد.<sup>(۵)</sup> کیملیکا سپس، به سه وجه از جهان پس از جنگ جهانی دوم اشاره می‌کند که این سکوت را تبدیل به خصومت لیبرال‌های معاصر در قبال حقوق اقلیت‌ها کرد. سرخوردگی از طرح حقوق اقلیت‌ها در جامعه ملل، جنبش جدایی طلبی نژادی در آمریکا و تجدید حیات قومی در میان گروه‌های مهاجر در ایالات متحده، طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از این دست هستند. در نتیجه، نظریه پردازان لیبرال معاصر مباحث حقوق اقلیت‌ها را بر این مبنا که چنین حقوقی با وحدت سیاسی ناسازگار است، نادیده گرفتند. افزون بر این، کیملیکا چنین باور دارد که بسیاری از لیبرال‌های معاصر این اعتقاد را کسب کرده‌اند که حقوق اقلیت‌ها ماهیتاً با اصول لیبرال در تضاد است. در نتیجه، امروزه لیبرال‌ها تأکید می‌کنند که پایبندی لیبرالی به آزادی فردی از پذیرش حقوق دسته جمعی ممانعت می‌کند و پایبندی لیبرالی، به حقوق جهان شمول، (بی تفاوت نسبت به تفاوت‌ها) مانع پذیرش حقوق ویژه گروه‌هاست.<sup>(۶)</sup> از همین روست که او در کتاب خود می‌کوشد نظریه‌ای در این باب ارائه دهد که با اصول و مبانی لیبرالیزم نیز سازگار باشد. داوروری درباره اینکه او تا چه حد برای ایجاد چنین سازگاری‌ای موفق بوده است، خارج از محدوده‌ی این نوشتار است و در جای دیگری به آن پرداخته‌ام.<sup>(۷)</sup>

در مقابل لیبرال‌ها، طیفی از اندیشمندان قرار دارند که در نظریه‌های ارائه شده خود تلاش کرده‌اند به درک و فهمی مناسب‌تر از تعدد فرهنگی به مثابه ارزش دست یابند: اینان پسا تجددگرایان و جامعه‌گرایان هستند.<sup>(۸)</sup> بدیهی است زمانی که یک نظریه، تعدد فرهنگی را نه صرفاً یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر، که پدیده‌ای ارزشمند می‌داند، به هنگام پرداختن به موضوع فرایندهای تصمیم‌گیری سیاسی، شیوه‌هایی را اتخاذ می‌کند که در جهت حفظ و حراست از تعدد فرهنگی شکل می‌گیرند. پسا تجددگرایان، با تأکید بر تفاوت‌ها، سیاستگذاران متحداً شکل را تا آن اندازه کاهش می‌دهند که به فرد انسانی ختم می‌شود و در نتیجه، اتخاذ هرگونه سیاستی که تفاوت میان افراد را، به هر میزان که باشد، نادیده انگارد، لاجرم تعدی به حریم انسانی افراد شمرده می‌شود. پیامد مباحث پسا تجددگرایان، با وجود همه تحلیل‌های نقادانه تحسین برانگیزی که از پدیده تجدد ارائه کرده‌اند، بیشتر جنبه سلبی دارد تا ایجابی و به دشواری بتوان آن را دست‌مایه طراحی سیاست چند فرهنگی قرار داد.

شاید بتوان گفت که در این رابطه، "زمینه‌گرایان" به‌طور عام و به‌ویژه آنچه که با نام نظریه‌های جامعه‌گرایان مشهور شده است، با دست پُرتی به میدان آمده‌اند. این بدان دلیل است که ایستان در میانه راه جهان شمول‌گرایی بنیادگرای<sup>۱</sup> لیبرال از یک سو، و خاص‌گرایی<sup>۲</sup> فاعل‌گرای<sup>۳</sup> پسا تجددگرای نونیچه‌ای از سوی دیگر، قرار گرفته‌اند. هرچند هنوز نظریه جامعه‌گرایانه‌ای که به‌طور نظام‌مند درخصوص تعدد فرهنگی طراحی شده باشد ارائه نشده است، اما مباحثی که اندیشمندانی چون "مایکل سندل"<sup>۴</sup>، "مایکل ولزر"<sup>۵</sup>، "چارلز تیلر"<sup>۶</sup> و "السدر مک اینتایر"<sup>۷</sup> مطرح کرده‌اند، می‌تواند دست کم بخشی از معضلات مهمی را که بر سر راه طراحی سیاست چند فرهنگی قرارداد، حل کند و درک درست‌تری از صورت مسئله در اختیار گذارد. از آن‌جا که توضیح مواضع آنان فراتر از محدوده این نوشتار است، تنها به طرح بخشی از تیلر بسنده می‌کنم. این بحث در نوشتار مهمی از او با عنوان سیاست شناسایی (۹) به چشم می‌خورد و به معضل و دوگانگی بزرگی که سیاست در آن گرفتار است، می‌پردازد و از این‌روست که می‌تواند گامی به سوی شناخت دقیق‌تر صورت مسئله، که هدف نوشتار حاضر است، به شمار آید.

تیلر معتقد است که ما می‌توانیم دو دگرگونی مهم را که به یاری هم دغدغه خاطر متجدد هویت و شناسایی را اجتناب‌ناپذیر کرده‌اند، باز شناسیم: یکی از این دگرگونی‌ها، فروپاشی سلسله مراتب اجتماعی نظام کهن است، همان نظامی که بر مبنای "افتخار"<sup>۸</sup> پایه‌گذاری شده بود. افتخارات در مفهوم نظام کهن، به نابرابری‌ها تکیه داشت؛ یعنی اگر فقط برخی از آن بهره‌مند می‌شدند، به این معنا بود که دیگران از آن بی بهره بمانند. این مفهوم از افتخار را "مونتسکیو" در توصیف خود از نظام پادشاهی به کار برده بود. افتخار به‌طور ذاتی پدیده‌ای است از آن جهان کهن.

1- Foundationalist

2- Particularism

3- Subjectivist

4- Michael Sandel

5- Michael Walzer

6- Charles Taylor

7- Alasdair Macintyre

8- Honor

درمقابل مفهوم افتخار، مفهوم "کرامت"<sup>۱</sup> قرار دارد که امروزه در معنایی عام، جهان‌شمول‌گرا و برابرخواهانه به کار می‌رود؛ یعنی زمانی که از "کرامت انسان"، یا "کرامت شهروندان" سخن به میان می‌آید، فرض بنیادین این خواهد بود که همه در آن سهیم هستند. بدیهی است این مفهوم از کرامت تنها با یک اجتماع دمکراتیک سازگار است و مفهوم کهنه افتخار به ناچار محو شده است. این امر بدان معناست که اشکال شناسایی برابر از ضروریات فرهنگ دمکراتیک است.

اهمیت این شناسایی، به واسطه درک جدیدی از هویت فردی که در پایان سده هجدهم پدید آمد، جرح و تعدیل شد. حال می‌توانیم از یک هویت منفرد شده<sup>۲</sup> سخن بگوییم؛ یعنی هویتی که مختص من است و آن را در درون خود کشف کرده‌ام. این مفهوم، به همراه یک ایده‌آل پدید می‌آید؛ یعنی اینکه من، با خود و روش زندگی خاص خود صادق باشم. تیلر این ایده‌آل را ایده‌آل "اصالت"<sup>۳</sup> می‌نامد. این ایده‌آل پس از "روسو" رشد کرد و شاید بتوان "هردر"<sup>۴</sup> را مهم‌ترین مفسر آن نامید. پیش از اواخر سده هجدهم، هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که تفاوت‌های موجود در میان انسانها، دارای چنین ارزش و اهمیت اخلاقی باشد. شیوه معینی از انسان بودن وجود دارد که از آن من است. من برای این پدید آمده‌ام که بدین شیوه زندگی کنم نه این که به تقلید از راه و روش زندگی دیگران پردازم.

بنا به نظر تیلر، در پی دگرگونی شرافت و افتخار به کرامت، یک سیاست جهان‌شمول‌گرایی<sup>۵</sup> ظاهر شده است که بر کرامت برابر همه شهروندان پای می‌فشارد و برابری حقوق و استحقاق در میان آنان را نیز شامل می‌شود. درمقابل، با دگرگونی مفهوم هویت و رشد مفهوم متجدد آن، یک سیاست تفاوت<sup>۶</sup> پدید آمده است که به دنبال شناسایی هر فرد براساس هویت منحصر به فرد اوست. در سیاست کرامت برابر، آنچه در خواست می‌شود، در بنیان و به گونه‌ای عام، برابر و یکسان هست؛ اما در سیاست تفاوت، مجموعه‌ای از حقوق و مصونیت‌ها و آنچه خواسته می‌شود، شناسایی هویت بسیار ویژه متعلق به یک فرد یا گروه خاص و درواقع، تفاوت آنها از

1- Dignity

2- Individualized Identity

3- Authenticity

4- Herder

5- Politics of Universalism

6- Politics of Difference

دیگران است. معنای این سخن آن هست که در وجه نخست سیاست متجدد، درحالی برای همسان‌سازی گام برداشته می‌شود که چنین همسان‌سازی‌ای بزرگترین گناه در قبال آرمان اصالت به شمار می‌رود. این دوگانگی، مانع بزرگی است که بر سر راه شکل‌گیری سیاست چند فرهنگی در اجتماعات خودنمایی می‌کند و مواضع گوناگونی که در قبال این دوگانگی اتخاذ می‌شود، به طرح نظریه‌های متضاد در این باب انجامیده است.

### نتیجه‌گیری

اما به راستی، ریشه و سرچشمه این همه اختلاف نظر در چیست؟ این پرسشی است که پاسخگویی آن نیاز به بازخوانی تاریخ اندیشه سیاسی دارد؛ اما شاید بحث "هال"<sup>۱</sup> در این زمینه بتواند طرحی کلی از ریشه این اختلاف نظرها را به دست دهد. هال، علت تفاوت دیدگاه‌های موجود را در برداشت متفاوتی که از هویت فرهنگی وجود دارد، جست‌وجو می‌کند. هال، سه مفهوم هویت را از یکدیگر باز می‌شناسد: "خود"<sup>۲</sup> روشنگری، "خود" جامعه شناختی و "خود" پسامتجدد. بر طبق نظر هال، "خود" روشنگری، براساس مفهومی از شخصیت انسانی استوار بود که فرد در آن کاملاً متمرکز و یکپارچه و برخوردار از توانایی، خودآگاهی و عمل بود و "محور آن مشتمل بر کانون درونی بود که همراه با "خود" پا به دنیا گذاشته و همراه آن آشکار می‌شد، درحالی‌که سراسر موجودیت فرد، همسان با خود می‌ماند." (۱۰)

و اما، مفهوم جامعه شناختی "خود"، پیچیدگی روز افزون دنیای متجدد را درک کرده است و بر شکل‌گیری خویش، در ارتباط با "دیگرانی که مهم هستند" و ارزش‌ها، معانی و نمادها را به "خود" منتقل می‌کنند، تأکید می‌کند. هویت، پلی بر شکاف میان "درون" و "برون" و میان امر شخصی و امر عمومی است.

"خود" پسامتجدد، برعکس "خود" روشنگری، بدون هویتی ثابت، اساسی یا دایمی محسوب می‌شود. برخلاف تعریف جامعه شناسانه، فرایند شناسایی که از طریق آن "خود" را در هویت‌های فرهنگی مان متصور می‌شویم، بی‌انتها، گوناگون‌تر و بحث‌برانگیزتر شده است. به

تعبیر حال، هویت "جشنواره‌ای متحرک"<sup>۱</sup> شده و "در نظام‌های فرهنگی که ما را در بر گرفته و در رابطه با طرقتی که خود را می‌نمایانیم یا مورد خطاب قرار می‌گیریم، به‌طور مداوم شکل یافته و تغییر شکل می‌یابد." (۱۱)

از سوی دیگر، در فرهنگ متجدد، ویژگی‌های فرهنگی افراد به‌عنوان جزئی از انسان، از خصلت‌های علم و خصائل جهان شمول انسانی متمایز می‌شود. پس، در صورت لزوم، قابلیت دگرگونی ارادی دارد؛ در مفهوم پسا تجدد و هم‌چنین در مفهوم سنتی، زمینه فرهنگی‌ای که هر انسان به آن وابسته است، سازنده و شکل دهنده هویت اوست؛ هویتی که ایجاد دگرگونی در آن دشوارتر و پیچیده‌تر از آن است که هر اندیشه متجددی بتواند به تصور آن بپردازد.

به اختصار می‌توان گفت که، پرسش اساسی در سیاست چند فرهنگی آن است که چگونه می‌توان تعدد فرهنگی را محترم شمرد و آن را به رسمیت شناخت و درعین حال، نقطه اجماع لازم برای شکل‌گیری فرایندهای تصمیم‌گیری سیاسی را یافت؟ اگر بخواهیم مفاهیم به کار رفته در بحث تیلر را عاریت بگیریم، می‌توان بیان دیگری را نیز از آن ارائه کرد: چگونه می‌توان یک نقطه تلاقی میان سیاست جهان شمول‌گرا و سیاست خاص‌گرا یافت، به‌طوری‌که هم برابری شهروندان محترم شمرده شود و هم هویت‌های خاص آنها در شکل‌گیری فرایندهای تصمیم‌گیری سیاسی ملحوظ شود؟

این پرسشی است که برای همه اجتماعات چند فرهنگی، از جمله ایران مطرح است و اندیشه‌ورزی در این میدان، نه یک تجمل، که یک ضرورت است. و سخن آخر اینکه، بحث و جست‌وجو درباره تعدد (شامل تعدد فرهنگی) نباید باعث دل‌نگرانی قلبی‌هایی شود که برای وفاق ملی و وحدت اجتماعی در این مرز و بوم می‌تپند، بلکه برعکس، تلاش در راه یافتن نقطه اجماع مطمئن، عادلانه و سازگار با کرامت انسانی، که آفریدگارش از همان آغاز آفرینش همه را به تکریمش فراخواند، گذر از تلاطم‌های برخاسته از هنگامه گذار سنت به سوی تجدد را برای ملت ما آسان‌تر می‌کند و آینده‌ای روشن‌تر را نوید می‌بخشد.

### منابع و یادداشت‌ها:

- 1- N.D.F. De Coulanges, *The Ancient City*, Baltimore Md., Johns Hopkins University Press, 1980, P. 193.
- 2- *Ibid*, P. 196.
- 3- *Ibid*, P. 195.
- 4- W. Kymlicka, *Muticultural Citizenship*, Oxford, Oxford University Press, 1995, P. 52.
- 5- *Ibid*, P. 56.
- 6- *Ibid*, P. 68.
- ۷- سیدعلی‌رضا حسینی بهشتی، بنیاد نظری سیاست در جوامع چند فرهنگی، تهران، انتشارات بقعه، (در دست انتشار).
- ۸- برای یک مرور کلی در این زمینه، می‌توانید به کتاب زیر مراجعه کنید:  
- سیدعلی‌رضا حسینی بهشتی، پساتجددگرایی و جامعه امروز ایران، تهران، مؤسسه توسعه دانش و پژوهش، ۱۳۷۷.
- 9- C. Taylor, "The Politics of Recognition" in A. Gutmann (ed.) *Multiculturalism and Politics of Recognition*, Princeton, Princeton University Press, 1992.
- 10- S. Hall, "The Question of Cultural Identity" in (eds.) S. Hall, D. Held and T. Mc Grew, *Modernity and its Future*, Oxford, The Open University Press, 1992, P. 275.
- 11- *Ibid*, P. 277.